



پیمان الهامی طالش میکانیل
 دکتری روابط بین‌الملل و استاد مدعو دانشگاه آزاد اسلامی
 همکار در مرکز مطالعات آمریکا

بررسی نظری مکاتب سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا

آن هستیم اما شاید بتوان ادعا کرد که اگر با دولت ایالات متحده در وضعیت جنگ نباشیم، در صلح هم نیستیم. لذا شاید ضروری باشد که با شناخت هر چه بیشتر دشمن، جلوی ورود ضررهای غیرعادلانه و اعمال تحریم‌های کمرشکن را بگیریم، زیرا با مطالعه، تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات سودمند، می‌توان دست بالا را گرفت و هوشیارانه‌تر حرکت کرد تا بتوانیم، به حفظ ارزش‌های ملی و میهنی امید داشته باشیم.

از همان سال‌های تشکیل ایالات متحده آمریکا، در خصوص ماهیت راهبردی سیاست خارجی و امنیت ملی این کشور، دو پایگاه فکری کلان در صحنه حضور داشتند: انزواگرایی^۱ و مداخله‌گرایی یا بین‌الملل‌گرایی^۲. هر دوی این رویکردها که در هر دوره تاریخی، محوریت سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را شکل داده‌اند، خواهان

مسئله شناخت سیاست خارجی کشورها، همواره یکی از موضوعات مهم و مورد توجه پژوهشگران بوده است، زیرا شناخت هرچه بهتر سیاست و دیپلماسی دولت‌های مختلف، به هر کشوری کمک می‌کند تا بهتر بتوانند، نقش خود را به درستی چه در جامعه داخلی خود و چه به عنوان بازیگر بین‌المللی ایفا نمایند. با شناخت سیاست خارجی کشورهای مهم و تأثیرگذار در صحنه بین‌الملل، ما می‌توانیم قدم‌های صحیح‌تری را در راستای رسیدن به اهداف ملی و جهانی خود برداریم. از این جهت، به نظر می‌رسد که شناخت سیاست خارجه ایالات متحده آمریکا، به خوبی ما را در رسیدن به این هدف یاری برساند، زیرا اهمیت نقش این کشور، بر کسی پوشیده نیست. با این‌که جنگ در عصر حاضر، به نظر شکل و بوی جدیدی به خود گرفته است و امروزه، شاید در کمتر جایی از جهان، شاهد جنگ به شکل کلاسیک

تمتایز کردن این کشور به عنوان قدرتی بزرگ مانند کشورهای برتر اروپایی بودند؛ بنابراین، هم سویی در هدف، وجه مشترک هر دو قالب فکری بوده و تمایز میان آن‌ها، به چگونگی تحقق تبدیل ایالات متحده آمریکا و دستیابی به جایگاه یک قدرت بزرگ بوده است.

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا

در اصل، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا از مکاتبی نشئت می‌گیرد که به عنوان خط مشی سیاست خارجی این کشور، عمل کرده است؛ بنابراین، به منظور شناخت مکاتب تأثیرگذار بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، باید به استدلال‌های نظری و مفهومی که هریک از این مکاتب ارائه داده‌اند، پرداخته شود. در دوران مختلف، ریشه‌های شکل‌گیری مکاتب سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، متفاوت بوده و بر این اساس، سیاست

خارجی ایالات متحده آمریکا به سمت انزوآگری یا مداخله‌گرایی در طول تاریخ، پیش رفته است. الگوهای متفاوت و دکترین‌های سیاست خارجی این کشور نیز بر اساس این مکاتب، به وجود آمده که متأثر از فضای بین‌المللی به منصفه ظهور می‌رسند و همچنین، گاهی بازتاب دیدگاه‌های متعارض و گاه مکمل نسبت به سیاست داخلی ایالات متحده آمریکا بوده است. نکته‌ای که باید آن را در نظر گرفت، این است که این دیدگاه‌ها، کاملاً جدا و مستقل از هم نیستند بلکه اشتراکات و همپوشانی‌های بسیاری می‌توان میان آن‌ها یافت که این امر، باعث شده است تا تأثیرگذاری مکاتب در دوران مختلف، قابل‌بازشناسی از یکدیگر باشند و متناسب با مکتب برجسته تأثیرگذار در آن دوران، به بازشناسی سیاست خارجی آمریکا پرداخته شود. مکاتب سیاست خارجی آمریکا انزوآگرایان که بر موقعیت ممتاز آمریکا به مثابه یک الگو برای تمام

بشریت تأکید دارند، معتقدند که منافع، باید تعهدات را تعیین کنند. در واقع، منافع این کشور، حکم می‌کند که توجه را به داخل معطوف کند و بدین روی، تعهدات باید جهت‌ی داخلی بیابند. آن‌ها مناسب‌ترین راه تحقق منافع ایالات متحده آمریکا را هویت دموکراتیک این کشور یافته‌اند، زیرا تولید مشروعیت می‌کند (دهشمار، ۱۳، ۱۳۸۶). همچنین، از منظر این دیدگاه، شهر درخشان بالای تپه اگر با جهان خارج در تماس باشد، آلوده می‌شود؛ بنابراین در رویکرد انزوآگری، اعتقاد ایالات متحده بر این امر است، چیزی که مسیر سیاست خارجی این کشور را مشخص می‌کند، منافع ملی بوده و با توجه به این که نظام ایالات متحده آمریکا، نظامی نوپا است و به تکمیل روند توسعه داخلی نیاز دارد، بنابراین، منافع ملی حکم می‌کند که تعهدات آمریکا، باید به داخل معطوف باشد.



بررسی نظری مکاتب سیاست خارجی آمریکا

علوم سیاسی یک مجموعه منسجم نیست تا بریک نظام معین حاکم باشد؛ در واقع، سیاست علمی است که نگاه تطبیقی به مسائل دارد و با تطبیق و استفاده از داده‌های سایر علوم، مانند علوم اجتماعی، فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و حتی جغرافیایی، در پی یافتن راهی در راستای دستیابی به اهداف ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی است. امروزه نیاز به یک دید باز، روشن،

کاربردی و سیاسی، چه در داخل و چه نسبت به مسائل بین‌المللی برای هر دولت و کشوری حائز اهمیت ویژه‌ای است. نوآوری در استفاده از روش‌های کارآمد و مناسب گذشته که بارها امتحان خود را پس داده‌اند، به نظر می‌تواند یک روش مطمئن و قابل اتکا باشد؛ کاری که به نظر می‌رسد، سیاستمداران آمریکایی نیز انجام می‌دهند. سیاست خارجه ایالات متحده آمریکا از آغاز پیدایش تاکنون، بر چهار مکتب اساسی استوار بوده است؛

مکاتبی که به نظر می‌رسد، گاه با یکدیگر در تعارض هستند و گاه چه در رابطه با سیاست داخلی و چه سیاست خارجی، مکمل یکدیگر بوده‌اند. اگر تاریخ سیاسی ایالات متحده آمریکا را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که سیاست خارجی این کشور در طول تاریخ، بر پایه یکی از مکاتب همیلتونیسم، جکسونیسم، ویلسونیسم یا جفرسونیسم استوار بوده است. البته گاهی هم ترکیبی از یک یا چند مورد از این مکاتب بوده است. همچنین، هر کدام

از این مکاتب با حفظ اصول پایه، تغییرات و به‌روزرسانی‌هایی نیز داشته‌اند. البته در طول گذر زمان و با پررنگ‌تر شدن نقش ایالات متحده آمریکا در صحنه بین‌المللی و همچنین، جدی شدن مشروعیت هر کشوری در نگاه و نظام بین‌الملل، باید به اتفاقات و تغییر ساختار نظام بین‌الملل برای شناخت بهتر نظام سیاسی ایالات متحده آمریکا نیز دقت ویژه‌ای داشت. در دوره‌ای که لابی‌ها و افکار عمومی داخلی و بین‌المللی، جایگاه ویژه‌ای یافته‌اند، نمی‌توان به نقش این مؤلفه‌ها بی‌تفاوت بود.

نتیجه‌گیری

سیاست هر کشور، مجموعه‌ای از مسائل اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و پیشینه تاریخی آن مرزوبوم است. به‌عنوان مثال، ایالات متحده آمریکا سال‌ها با مبارزه‌های داخلی در رابطه با لغوبرده‌داری، تلاش برای داشتن کشوری مستقل از مستعمره‌های کشورهای اروپایی و تصویب لایحه

استقلال ایالات متحده از دیگر مستعمره‌های اروپا و تلاش‌های بیکران در راستای رفع تبعیض نژادی، به‌خصوص در رابطه با سیاه‌پوستان و رفع تبعیض جنسیتی برای بانوان و دگرباشان، مواجه بوده که همین موضوع، جسارتی را به این کشور داده است تا همیشه برای تغییر بجنگد و در صف اول تحولات نوین باشد و البته به خود اجازه دهد تا در راستای دستیابی به این اهداف، در امور داخلی کشورهای مختلف، اعمال نفوذ نماید و خود را به‌عنوان حامی حقوق بشر و رفع نابرابری جوامع، به جهانیان بشناساند. با توجه به مطالبی که ذکر شد، می‌توان به این نتیجه رسید که سیاست خارجه آمریکا، دوره‌ای یکنواخت را از آغاز تاکنون، دنبال نمی‌کند و در پی حوادث و جو حاکم بر اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی، هر زمان که لازم باشد، رنگ عوض می‌کند و این، قابلیت انعطاف‌پذیری است که قدرت این کشور را دوچندان نموده

است. هدف اصلی مشخص است؛ حفظ بهترین موقعیت برای حفظ قدرت اقتصادی و جهانی آمریکا. موضوعی که علاوه بر دولت مردان، سیاسیون و دیپلمات‌های این کشور، در گوشه ذهن مردم این کشور نیز نقش بسته است و حتی سعی کرده‌اند با راه‌اندازی اتفاقات بزرگ در زمینه‌های مختلف، نه فقط در حیطه سیاست و اقتصاد بلکه در حیطه فرهنگی و سرگرمی، این موضوع را به همه جهانیان نیز القا کنند که ما نسل برتر هستیم. برای آینده سیاسی و امنیتی آمریکا، پرمخاطره خواهد بود. گروه‌های ناسیونالیستی آمریکایی همانند دونالد ترامپ، هیچ‌گونه تمایلی به توسعه نهادهای نظامی و امنیتی آمریکا محور در حوزه‌های مختلف جغرافیایی ندارند. ناسیونالیست‌های آمریکایی بر ضرورت بازگشت به آمریکا و برجسته‌سازی منافع ملی آن تأکید دارند و در چنین شرایطی، طبیعی به نظر می‌رسد که گسترش ناتو،



اروپای شرقی، ایجاد خواهد شد و بار دیگر، نظریه «قلب زمین مکیندر»، اعتبار خود را در رقابت‌های ژئوپلیتیکی نظام بین‌الملل منعکس می‌سازد.

معادله قدرت و سیاست در نظم جهانی را تغییر خواهد داد. تجربه الگوی رفتاری روسیه، نشان می‌دهد که این کشور، سیاست‌های مقابله با زلنیسکی را ادامه خواهد داد. روسیه با نهادهای سیاسی و امنیتی ناتو در اوکراین، مقابله امنیتی خواهد کرد؛ به همین دلیل است که شکل جدیدی از رقابت ژئوپلیتیکی امنیتی در محیط منطقه‌ای

نه تنها منجر به ظهور تهدیدهای پرمخاطره جدید برای آمریکا می‌شود، بلکه زمینه شکل‌گیری جنگ سرد جدید جهانی را به وجود آورده است.

فرجام سخن

جنگ سرد جدید، دارای این ویژگی است که زمینه رویارویی ژئوپلیتیکی بازیگران و قدرت‌های بزرگ را فراهم می‌سازد. بحران اوکراین، به گونه اجتناب‌ناپذیری